

سبب رسید گفت کسی بفروشم داد ای مسترض نامه در کف دست پس غصه را طلبکار
باید بخورد که پولش سوخت میشود نه شما .

۴۸ - هیزم فروش و حبله

و مقامی یک بار آن غنی هیزم برای فروش بپوش آورده بود از مجلسی در رسته سینه
یکی از طلباء در آنجا پرسیده گفت این حبله رتبه بر حمار است و اکنون چه سر عقل می
بخند در رسم لغوی در معنی بیع و شری در میآوردی و باقی نگاه کرده گفت اگر هیزم میخوا
بخری بمن سیصد وینار بگرد عا میخوای بخوانی برو بسجد .

۴۹ - برتری و مرتبت

یک نفر انوی و یک نفر آلمانی با یکدیگر صحبت یہ ہشتہ آلمانی بہ ہر مملکت خود را شرح
و ترجیح داده میگفت عنای از عنای شما براتب بالاتر عقلای ما از عقلای شما ^{عقل}
و سر کردگان از سر کردگان شما شجاعترند فرانسوی گفت آید در مملکت آلمان و یونان
یافت میشود آلمانی گفت بدین است که دیوانہ ہریم در یونانہ نای مملکت ما از
دیوانہ نای مملکت شما خیلی بالاتر و دیوانہ ترند .

۵۰ - سیاه چال

عده ات ظاہری شوکت و جلال خدایت در کور با بنا اثر است و قوی یک نفر حاکم عالم ^{سینه}
بنام

شتر زده گفت هیچ میدانی که اگر بخوابم ترا در سیاه چال انداخته صحت کنم بیک اشتا
 ممکن است که جواب داده گفت بر تفاوت میکند چنان است که من خود در سیاه
 چال هستم .

۵۱ - کتاب فروشش

از کتابفروشی پرسیدند وضع کتابت چطور است گفت بسیار بد که نیکو پول اند
 سود ندارند گمانیکه سود دارند پول ندارند تا کتاب بخزند ، کاسبی که رو
 بیا کند .

۵۲ - شمایل و آینه

رسم در سهای بر آن بود که صورت کی از خود تسبیح در اطلاق خود گذاشت ، در
 دارو میشد ابتدا آن شمایل صبر فرود آورده بعد با سماجها از تارفت میدرد و عین
 وقتیکه از شمایل بر سماجها و تدبیر کرد ، در اطلاق خود آینه در بر سر می نداشت
 روسها که در آن آینه صورت خود می بیند عمل بر شمایل کرده تنظیم میکنند صورت
 نیز در آن آینه در سماجها میگردند که جواب تعارف ایشان را آینه در آن
 است یعنی همان در شمایل آینه در پیش خود میکنند متعجب آینه با جسمی متواضع و از
 انی مانا بود بر آنند که جواب سلام در روین را هم میدهند .

۵۳ - صد مکرر

فردرگت پادشاه پروس از روی عبور میسرود کیش آن ده بجای این که برای خیر مقدم
 خط به مفضل انشا نماید چند شعر خوشنمره ساخته بود که در هنگام ورود خواندند شاه
 خوشش آمده دست زد و گفت مکرر کیش و دوباره اشعار را خواند پادشاه گفت پنج
 اشرفی با و انعام بدیند کیش دست زد و گفت مکرر مکرر این شوخی کیش مطرب
 طبع شده واقع شده حکم داد پنجاه اشرفی دیگر هم دادند .

۵۴ - قصاص لعین

بنامی از سوره سوره زبر شده پانین افتاد از خوشنمری با و چند از صد نه رسیده که
 به کبک بگذری پرست شده و آن را بگذر از این صد مه بلاکت رسیده بود و در
 انچه در بنار بمصر قاضی شامند و قصاص لعین است قاضی به بنا گفتن و جی ایسان پروا
 تا این مسند اطلاع کرد و در شرعی نشاید و بعد از قصاص لعین کشتن آثار انعام میسرود
 قاضی چون سخن ایسان را دید گفت چه عجب امر قصاص لعینند ولی قصاص باید بهمان
 باشد که فعل و قصد یعنی باید یکی از ورثه بالای شماره برود و در ابکته بنا که در انچه
 بگذر خواهد شد پرست نماید .

۵۵ - مخرج نمودن کوش

د بهقانی که گوشش مجروح شده بود نزد حاکم آمده گفت بسایه من امروزه ایامین روز آنرا
 در درسی بکنید حاکم حکم داد ضارب را جاسر کند گفت چرا گوشش این چهار روز را
 مجروح کردی گفت سرکار حاکم این شخص تحت زود دروغ میگوید و محسن اینست که سر آن
 بقلم دیر خودش گوش خودش را کاز گرفت و خون انداخته حال اینچنان آمده و بمن
 نهدت زود دروغی از دست من عارض شده است (گفارش تعقی)

۵۶ - دعای حسیب

کیشی و کلیسا بعد از آنکه صیغه عقده جاری نمود و بعد رس کرده گفت قدیرا
 تویم . که بود ادم بدان و حشر گفت خاشما عوض بدو .

۵۷ - طیب و طبّاخ

طیبی عادت بر آن داشت که بر وقت بخانه ریضای دو همسند خود میرفت اول
 با شتر خانه سیر میکرد و طبخیان را بر سیده و از ایشان اطوار مستمان میخورد میگفت که
 شما نپاشید کار ما اطباء زار است برای اینکه شما این غذای را که هر کس بخورد ناخود
 مشود درشت کرد و اسباب آن میشود که مستری برای ما زیاد دست و دخل و بی
 زیاد بسیریم .

۵۸ - بر سر میل آمدن بهکار

(شخصی)

شخصی مبلغی معتدرفش بود و سندی باین مضمون داده بود که بروقت سیل داشته باشم
 آن مبلغ را در کتب و میزاد طبکارا در مجله قضی بردن قضی گفت چه پول این مرد را
 میدی گفت منور رسر می یابد و اجم قضی گفت ادرا بحس برید و آنقدر در زندان
 نگاه آید تا بر سر می یابد آنی بچسب آن شخص پس از چند ساعت بر سر

سیل آمده و منصرف بود و الم بود
 ۵۹ - نیت کوشی کر

شخصی که بود ولی همه وقت برین بود خود رستخونی ده نجات بگری استر از خود
 روزی یکی از دوستان قوی از او آید که سبب بیدار شدنش خود که از خود
 دفعه بی که صدائی جز از آن بود از یاد باز نماند و الهام از آن گذرد آن
 ده ان نرودی آمد و گفت ای چه عقیده باطلی است که در باره من پیدا نموده کلان
 کوشش من سنجن است که برای صد کردن من در علاء عام اینهمه داد و سنریا
 یزنی دگارتش هستی

۶۰ - دو سینی

یک شب اینی گفت و از آن شد که آدم چه آید بجز یک چیزی بنید یاد و خیر حقا
 او در زندان همی اعقب و بر آنک یک پیری و جسمی را عقیده بر آنک دو دور

باب گردن بزمی کردند بچند آدم اول در آن حوالی سراغ داشتند دو نفر از جناب
 خود بخانه آن شخص فرستادند که این مندر را تحقیق نمایند آن دو نعلبه خانوس بر دست
 بخانه او فرستند پس از ورق الی باب صاحب خانه بیرون آمد و گفت صحبت تفصیل را
 با او گفتند آن شخص بر آن گفته گفت چنانی کنید که نصف شب چهار نفر آدم با دو خانوس
 آمد مرد محترمی را از خواب بیدار میکنند و پرسیدند که کی را یکی می بینیم یا دو بر یکی
 بنمیش مثل مردم کی را یکی می بینیم و دو تا را دو .

۶۱ - حوا و کشتی نوح

کیشی برای موعظه بنه نهند و یک بچشم گذارده تورات را باز کرده بلند بلند دنیا
 منند خوانند آنوقت خداوند محسن آنکه آدم تنها باشد حوا را جنس نمود که صاحب باشد
 آوردن زوجه خواند از بسیردن اندرون خیرانه و در پرازد انواع و اقسام حیوانات
 اینها بیچاره خود نیز بیسوت ماند زیرا در وقت ورق زدن او ورق یکی برگردانند
 در شرح کشتی نوح را در دیال تفصیل خلقت حوا خوانده بود

۶۲ - طیب را مستمک

طیب را مستمک را در معاش از چه راه و دلیل محنت فراغت پست گفت امر مهم
 معاشاتی است که برای دم میکنم و محنت فراجم از ایند سوخت آن معالجات را در

در باره خود نمیکنم .

۳۲ - موسیو آندره

موسیو آندره که کس عاریه میانس - مجلس تماشائی ترتیب داده و بشهر در آورده بود
در ساله آرزو از زود نظر فرستاد که نظر آن - بسیند و نظریات خود را در آن - نام - نویسد
نظر کاغذ مفصلی محتوی بر چهار صفحه برای او فرستاد که تمام آن چهار صفحه را پشت و رو
سیاه از این جهت برگزیده بود موسیو آندره کس عاریه است را با ساز موسیو
آندره کس عاریه است را اما تا آخر .

۳۳ - طاهر از اشب طابع

اشب طابع در می در که در پیوسته و در این - جوان دو دست - کس - در - کس
می در خود - نیز - سید - دین - چو - این - که - این - کس - کس - است - است
منظوم بر - از - تم - نموده - در - آن - تخم - سافه - کشته - در - امان - من - آفته - چون - شب - است
عموکس - نزد - اشب - فرستاد - و - پیام - داد - از - که - کوفی - که - از - آن - تخم - مرغ - در - است - است

سهی نینم برای من بفرست .

۳۴ - خیاط و کشیش

خیاطی نزد کشیش است و اینان سیکر و طلب محبت نمودند کس کس گفت آن مرد را

که از شتریان میزدی چو نسیم که بی گفتن آمارا همه وقت سخن برانت زنده قبل از

آنکه با تیر گاه بیایم مغرب دهم .
 ۶۶ - پرده نهانشی

شخصی بمنسبت یکی از روزها بمجلس عالی آنکه کاری با او بدست آمد و شد میسر و روزی
 آن شخص در اطاق پذیرایی بسپرد و در گفتنی که صورت آن وزیر بود نظر انداخته وقت
 نگاه میکرد و باین گفت باین پرده زیاد نگاه میکنی مگر ارا و هم توقع کار و امید می
 گفت چگونه امید و خوشی توانی از آن است در صورتیکه بی نیم این پرده از منسبت

کامله مجلس عالی دارد .

۶۷ - حجاج و عمر ابلی

حجاج بن یوسف ثقفی که سفاکترین سواد و سیاست رو و در میانان عربی بر خور و در
 مقدم شد در ضمن صحبت از وی پرسید که حجاج را می شناسی گفت نه و بهتر
 نمی شناسم برای آنکه بسیار آدم بدی است . حجاج که است در حق توانا کنان که بدی
 کرده است گفت حجاج ایاز شتران چه میگویند باید که آن را و خوشکار و عظام است
 که آنقدر او در تمام عالم پیدا نمیشود حجاج گفت آیا هیچ و دادیده گفت که است پس
 بمن نگاه کن و بسین همین حجاج بن یوسف ثقفی است که با تو ادب میزند

در این بین تعدادی همچو برسیدند و بیجا برای بی باقی نماند و همین
 خود نمودانی بدینا یک خود را با زور و کج بچ کرده با کمال قناعت است
 قیید خود یک مرضی های یکی مخصوصی در ایم که هر که ام سان و فرزند و پاره شده حرفهای
 سرخیم ام در جهان را از می است از نوبت است پنج بنده در افتاد و انگشت دست
 خود را بسیر و ن آورده با و او ادو گفت بعد از این تا کسی را درست نشناسی حرف
 بیساعده مزن .

۶۸ - ضرر بخود حرف زدن

سازنی خوب و بد نزدیک کردن آن غایب سیرند روز بعد و بیس با از
 و حوت نموند مدتی سازنی آنکه آن سیرند و اعتنا نماید است بخود گفت است
 جواب چه بود هم برای این سینه هم هر روز شب همیشه ختم
 آورنده آن سازنی بی حساب و بقدری خوب آوند که توبه نمود و یک مویف
 آریست و بلند با حرف زدن

۶۹ - ماه و خورشید

داعنی مالی منبر و گفت تمام مردم اکثر بی علمی و جاهل و بی باقی
 مثلا خورشید بر ماه ترسید و حال آنکه ماه در ستار شل چراغ شعله روشن
 کرده

کودک بدردمان میخورد و خبر شنیدم روز روشن که بیسج هستی حاجی باوند ابراهیم

در بیابان

۷۰ - خیاطا صدر کتاب

خیاطا مازی چهارم کتابی در باب بعضی تزیینات دولتی که بنظرش آمده بود نوشته
نزد پادشاه آورد و مازی شنید و گمان چند صفحه از آن کتاب را خواند و در یکی از
همیشه آنها کرده گفت صدر اعظم را صد بخشید باید اینها را برای من لباس
اندازه گرفته بدوزد .

۷۱ - جرات شجاعت

سربازی که در شجاعت لاف و کزاف بسیار میزد از میدان جنگ ، بگریخته و در
کمال سرعت فرار می نمود کمی از دست انش گفت پس آن مجرمنی را که همه وقت مسکنتی
کجاست گفت حالا در پانامیم بطوری بر دزد کرده است که هیچ فرصت نکند گفتند ایم

۷۲ - شد متکار مباحثگی

شخصی جراتکار خود که بسیار کسینف بود گفت چه قدر این دستهای تو کثیف در چرخ
گفت پس اگر پانامیم را ببینید چه خواهد گفت .

۷۳ - - - - -

(بند دیگری)

بغداد یکت و دیم پادشاه پروس خبر دادند که ششماه نویسان اعلانی در دستهای
 صغیر نموده بدرو دیوار با چسباندند شاه حکم داد آن اعلان را از بانایکجه
 بودند کتد قدری پائین تر چسباند تا تمام مردم قدشان رسیده بتوانند بر آن
 آنهار را خوانند .

۷۴ - اعتقاد اسکذری

سکن درین تند همش شربتی برای وی تهیه کرده بود قبل از آنکه آن دو را
 بخورد و کاغذ محرقه بی اعتقاد سکن در آب که طبیب شربت را آلوده بر بر نموده و چسب
 نعل ترا دارد اسکن را که خذ را چون در جیب پیمان کرده وقتی که طبیب پادشاه
 اسکذری به تامل طیف را در دست وی گرفت و بد جرمه تا آنکه آتش بد و بعد آن کاغذ
 بر جیب جیون آورد و طبیب نشان داد .

۷۵ - برزوق مرقی

تاریخی زرشیش اقتدار بخانه خویشتن بنمود کتیش گفت کی از ضرابی تمام
 اطفال در وقت آن شخص گفت بی مخصوصاً چند وقت انسان برزوق مرقی

۷۶ پادشاه ایران

پروسی و اطریش و آلمان و پادشاه یونان چهار نفری در شکار گاه بزراعی که

شکل آبیاری بود بر خورده قدری با او صحبت داشتند آن پسر در دروغ نداشت
 پس دستها که بستید و چه کاره باید پادشاه یونان گفت بنده و زرت پادشاه یونان
 تم پرورد خندید و گفت بیار خوب و رو با پسر اطور اس کرده گفت شما بفرمایید
 بنیم و مستب گفت من یکجا پسر اطور روس دیگر می نیز همین نشی گفت من پسر اطور
 دیگری گفت من پسر اطور آلام

پیرا دستگیریل را زیر چانه خود زد و گفت بنده هم پادشاه ایرانم (نگارش شخصی)

۷۷ - کشیش و اعط

کشیشی در آنجا بسیار بود و یکی از مستمیرین گفت نیلی بد حرف بنزد سال پیش
 کبشتر پترو دگنشد سال پیش که این کشیش با غله خرد گفت همان اسکوریم که پترو

۷۸ - اتحاد و اتفاق

نیلین یا و در خور ابواقت و اتحاد وصیت کرده گفت چند تیر از کانه بسیار
 آن در مرتب می را یکی از پسر داده گفت بگنشا بر یک بدک توتی تیر خود را
 بدگنشا ده تیر بیرون آوردند و هر یک را یک ستاره نمود و هم بنام بر یک گفت

۷۹ - شام خلیفه

ای آوردن از شام خلیفه برای بسلون فرستاد بسلون آوردند و گفت این

به بگذر ایستس بجا بخوند آرنده طاعتش کرد و گفت اگر شاه خسیله را برای حرکت از
انسانی دوست ببردم چه فخر با که نموده و چه انصافها که بمن میدادند اما تو یواش سیلونی
بد به بگما بهلول گفت آهسته حرف بزن که اگر گنگا بداند این طعام از منبع خسیله
آنها هم نخواهند خورد .

۸۰ - طول سگ

یکی از انگلیسها در پاریس بیدین خانمی آمد تو از آن خانم و قرق نموده پامی همساز افکار
خانم گفت مطمن باشی این سگ من و قرق میکند اما بچوقت کیر نمیکرد انگلیسی
خود سگ را سخت زده گفت شما هم مطمن باشید من عصای خود را حرکت میدهم با
بچوقت سگ را نیز نم

۸۱ - خلاف قانون

ملایفه منقول گو سفدر از حج میکنند بکده نفع میکنند روزی در اوایل سلفنت فاش
سلماننی گو سفدی خرید منقوی در کین و بود چون مسلمان گو سفدر اینجا زود در
بست و کا و بجلق گو سفدر را از منقول از باه بر آید و دست مسلمان بر بسته بر طاووق
گفته به چون صحرانده نه بر آید و دست مسلمان بر بسته بر طاووق
این گو سفدر از نفعی است و برین منقول به مال مسلمانان خواهد نمود که بر بار خانی مسلمانان

بیت کرم داد سحر زار نام و نول . اسب است کردند .

۸۲ - تغییر اسم

با سکنه گفتم که می آر سر بازار اسم ترا بخود گذارده خویشتر را اسکنه خطاب میکنند .
بکنه را خدا پیش خود و نصرت من عرفی مدارم که تو صمت را اسکنه رکبذاری اما خنقده
بکنه بود در وقت جنگ . هر بنا باید فراوانی کنی . بهمت اسکنه است

۸۳ - علاج سحر الاغ

تس تس تس در سحر . تس تس تس دست راست را آن رسیده اصابه پاره کرده و عود ابل
خافله شکر سکه . تس تس تس خافله جو آلود . پاره است یا سنگی بدش بسته آویزان
کنند . قدمی در حوش از دو پا . بسته بزرگ دست و لاله از آن بختند چنین کرده
خاموش نمیشد نژادیکت صبح طیب چون . تس تس تس بود بر دست از جات کردن
صاحب الاغ . تس تس تس در خواب . تس تس تس بیدار کن و در ماکت نشو
تفت و به روغن خافله است .

۸۴ - نامزد نامی چاک بزرگ

و نامزد برای جوانی پیدا کرده بود . تس تس تس و تس تس تس . کبری سپار
و کوی چاک . تس تس تس بسته خافله بزرگ . تس تس تس و تس تس تس همیشه باید که کوی چاک

اختیار نمود .

۸۵ - معنی الایغ

مانی گنینه خور و فرستاد کله الایغی پیدا کرده بیاد و گنینه از خانم پرسید چه وقت
که به دست گفت مفرط هر اینجو اسم بخورد آقا به هم تا خبر بشود آنوقت هر چه بگویم
احاطت کند و درونی را از یکم گفتند .

همه این جور پیدا کرده اند . در هیچ پستی کنار بعضی نهاده بودند که گفت آنرا
نهاده اند . این نهاده باشد شمس و در دشت بی آنکه برای ایشان
بماند . در دسترنی نهاده و نه پرسید این چیست خانم گفت طلائی
نیک است در این بجه ایست و متفلسا و در طرف پستی را آنرا نهاده بودم
نهاده اند . نهاده اند . میان این قلع مثل آب صد کرده .

که در این قلع بماند . در خود را گرفت و رفت که گفت خانم
نهاده بودم . در این قلع نهاده و دیگر نهاده است که نهاده اند در آنرا

بجه سینه ای
عوبده

تصویر مدتی اوستی در هر ترغ ، بر آید صاحبخانه است همان روزی که میام

تدریجاً تفاوت غمزه نیز بر میسرگشت و تمام ستر به ایم در شیت و بعد در وقت در دنیا نماند
بچو وقت خوشنوقتی و شغلی ضعیب انسان کرد و حسنه آنکه نور ایش سز آن ریخ و ملائی روی

۸۷ - بخار و حبه سراج

معمومی که از جنگ برگشته بود گفت فلان تو پایی مرا بر و بعد یک دو آن روز از جنگ
باز اندم تا وقتی که شب پایی مرا است رفته بود و دیگر باز متحول شدیم شمس
ماده نوحی از سیاهان حضار که از غصه نینات حال آن صاحب جنس بی اطلاع بود گفت
عجب حیرت قاطبی بود آنکه این شبهه بای تمام ادرست کرد گفت چراغ نبود بخار بود

زیر پای من چو بی است . . . ۸۸ - اندازه گرفتن لباس

خیاطی اندازه لباس شخصی را که زیاده آن رنگ سفارشن او بود گرفته نوشته
رود صاحبخانه گفت قدری بر کنه تا اندازه یکدست لباس بخورم بری من کج

۸۹ - قمار باز

آدم باری بحالت خرابه بخور آمد و بزین خود گفت سی و شش ساعت بلا افتع
بازی کرد چهار صد تومان باخته نه خراب کرده ام نه خود را که زن گفت مصلحتاً در این سی
شش ساعت نماز هم نخواهدی گفت نه گفت ایس تعجبی شاید داشت که چهار صد تومان

اینی گفت آغشی که چهارصد تومان از این برد او بسم نماز بخواند.

۹۰ - در کس فیلسوفی

یکی از طلاب میگفت در سال اولی که ما شروع بخواندن فلسفه کردیم هم استاد دهم شاگرد مطالب را درک نموده می فهمیدیم در سال دوم فقط استعاره نمیده مافی فهمیدیم ولی در سیم نه او میفهمید چه میگوید و نه ما بفهمیدیم چه خواهیم.

۹۱ - مذنب قیام خوری

یکی از دانشندان فلسفه شخصی که تاسخی مذنب بود در آخر صحبت گفت تا مردی که شما دیدم فقط کان میگرددم که برب عقیده قیام خورش روح آن من پیر از مردن داخل در بسد حیوانات میشود هیچ نمیدانستم که روح حیوانات هم داخل در بسد انسانی تواند شد.

۹۲ - دیوشن

دیوشن در کوچه و بازار غنچه اینخورد گفتند چرا در کوچه و بازار غنچه اینخوری گفت برای اینکه در کوچه و بازار گرسنه شده ایم.

۹۳ - آدم کشتی و آدم خوری

یک نفر سبب بار روی کوزجکت با سوزنهای گشته بود و قیام خور که نموده میگفت در قیام نقطه بشون و شون کشت در ایم در قیام خور سوزن از آن طرف متقابل را کشتیم در نقطه

دیگر فلان فسخ را کردیم و مثل آن آبادی را آتش زدیم تمام تفصیلات را شرح میداد
تا رسید بجایی که گفت روزی دیکسانی واقعه بودیم که بیسج آذوقه ما رسیده و
نزدیکت بود که از شدت گرسنگی بلاکی بشویم و ما چاره بودیم که گوشت بدن یکی از تشنگان
کباب کرده بخوریم .

ستمین از شنیدن این کلام خیلی اظهار تفرقه نموده آثار از جوار طبع خود را اظهار خستند
آنچه آنقدر گفت خیلی غریب است من حکایت کردم که روزی دو هزار نفر از آنهارا کشته
دش آنهارا و بی هم میخواستیم احدی حرف نزده بلکه همه تحسین و تحمید کردید حالا که میگویم
از راه خطر اکتیفا از اینها کشته شده بود خورده یا خواستیم بخوریم مراتب آنست
و نوع پرستی شما قبول کرده اینست اظهار تفرقه کنید .

۹۴ - سیلی و بوسه

کیشی که غالب ستمینش از خانها و دخترها بودند و بالای منبر گفت این کلام بزرگ
که من ای چنین سیحالی است بچوقت فراموش نکند که اگر کسی یکطرف صورت شما
سیلی زود بچ تفرغ کرده نورانی است بفرصت را جلو برید دختری از پامی منبر جدا
بند نموده پس آیا این حکم در باب بوسه هم مجری است .

۹۵ - مجسمه مرد مار در بزرگ از بی

از یکی از بزرگان این قوم پرسیدند چرا همه شمارا در دست نگرفته اند گفت دست ترا درم گرفتند
 چرا همه ترا در دست نگرفته اند تا آنکه بگویند چه با همه ترا در دست گرفته اند .

۹۶ - سخته پویا حظه

در بعضی از پوشش و دکاوت عقلی که در آنجا خنجر بود سخن میرانند پیر مردی گفت ای پادشاه
 گمانیکه در طفولیت زیاد با پوششند بجهت آنکه پادشاهان تسبیح دارند که پوشش میشوند آن طفلان
 گفت پس معلوم میشود که شما در زمان طفولیت خیلی با پوشش بوده اید .

۹۷ - اخبار راز ارجیف

خانی بیدین خانم دیگر رفت پس از قدری گفتگو صحبت گفت نیدانم مردم چه قدر بد ذات
 آمده بودند بن میگفتند که شما اینسر در زمان قدری عقلتان کم شده است خانم صاحبان میگفت
 بیشتر خبر آنکه میان مردم منتشر شود از همین قبیل اغلب دروغ و ارجیف و غایب بگس است
 آنکه آمده بودند بن میگفتند که شما امروز با عقلتان زیاد شده است .

۹۸ - ترجیح بلا مرجح

معنی برای جسی از طلب سکه ترجیح بلا مرجح را شرح داده میگفت اگر الاغی در طوطی
 با من دو آغوز بود و یک نخ از گاه و جو پر شده باشد واقع گردد ببلوریکه حاصله نماید
 کذا الاغ با هر یک از آن دو آغوز از سرفین متادی باشد چون ترجیح با مرجح محال است

آن لایح در آن وسط مانده و بیچ نجسینده برای رفع جمع ممکن نیست بیچ طرف پیل شود
و محض آنکه بر هیچ بلا مرجع واقع گردد و بجز حرکت در حال تردید و تلف ارتقادی باقی خواهد
ماند تا از کرسنگی پاک شود کجی از شاگردان گفت این در صورتیست که آن لایح مثل
پیش شمار سس خوانده باشد و معنای ترجیح بلا مرجع را بعد از آنکه از شدت نادانی که

ماند و بسید

۹۹ - گر و بند و نفر شاعر

در نفر از طلب زبان لاطن شمس ساخته هر کدام شعر خود را بر شمس دیگری ترجیح میداد و
در این باب با هم نذر بسته هر یک بطنی پول حاضر کرده و آن پول را با اتفاق با ایشان
کیشی که معلم ایشان بود آوردند تا هر کدام که معلم شمس را نگاهتر داشت تمامی آن پول از آن
وی باشد معلم شعر را خواند پس از آنکه تا آنی تمام پولها را در جیب خود ریخت و گفت
بدان خسته آید

۱۰۰ - نفر شمس

پادشاهی که مبتلا به شمس بود بگری شد صیب خود را حاضر نمود و گفت زود تر ای
علاج کن که از مثل سلطنت و انانیت و تمام امور بکنی و حال منشمال است عیب است
بدی است که نایب نخواهم کرد و بی در خصم این سینه را بجز گوشه یکم که رسیده کی

و محنتی

شکلی با سرت ز با پا .

۱۰۱ - بیمار کلم جو صند

شخصی ریض شد بسیار گری داشت روزی آن بسایه خواست بیادوت وی برود با خود خیال
 کرد بپرسم و چون وارد شدم میگویم سلام علیکم جواب میدهد علیکم استلام بپرسم احوال
 شما چطور است بگوید بهترم میگویم الحمد لله بپرسم چه غذا میل میکنید خواهد گفت ترخورد بگوید
 نوش جانست باز بپرسم طبیعت کیت بگوید فحاشی بپرسم قدش مبارک است
 پرتو ترین این سخنان را داد و آید نزد بیمار سلام کرد جواب داد لیکن ریض آنروز
 خوشی نداشت و عیال بود -

پرسید احوال شما چطور است گفت و حال بدو نم گفت الحمد لله پرسید خدا چه میکند
 گفت زهر بار گفت نوش جانست باز پرسید طبیعت کیت گفت عزیز ایل گفت قدش مبارک
 است

۱۰۲ - زهر اشش و قنقار

بزرگان گفته اند این برده ای که بی زنی هازم نیست اینقدر وقت خوده در زیاد خورد و این
 گفته اند بکنه آنای من زیاد وقت بگیر است گفت آنای شما کیت گفت خودم .

۱۰۳ - از شیر آرد و شیر گاو

زنی شیر گاو را در پیله برده بود از جنس باقی این شیر را میخورد که پاک و فایده
 گفت

گفت من گرفتار بنی آدم هستم که زیاد وجودم میگذرد شیر غریبه که آدمی سینه او چکاره است
 اورا بمن نشان بده تا انقضاء ترا از او بگویم در این گفتگو بودند که مرد باغبانی در آن جوانی
 پیدا شد که میگفت اینست آو میزاد شیر سهر راه بر باغبان گرفت و گفت من باغبانک
 دارم باغبان گفت خرم اما برای خشک اسلحه لازم است شما اسلحه خود را که دندان
 چکالهای بسیار تیز است همراه دارید و آنی من چیزی با خود ندارم صلت ده تا من نفع
 حربه خود را بدهم باورم شیر گفت بروم به خود را بیاور باغبان گفت میترسم که
 بیایم شما پشیمان شده زنده باشید شیر گفت آسوده باش خواهی گرفت و محض غنای
 میتوانی مرا با این درخت بنیدی تا یقین داشته باشی که من بجائی نیسروم باغبان با
 طناب شیر را محکم بدخت بست و داخل باغ شده با چاق بسیر و آن آمد و مشغول زد و
 شد سیر ناله کرده بخودی پیچید و گریه از دور ایستاده نگاه میکرد باغبان متوجه
 شیر برفت اگر من بقدر تو کوچک بشوم آیا آنوقت دست از سر من خواهد برداشت؟

۱۰۴ - نماز چاهت

رو بای صدای خروس شنید و دید آمد دید خروس بالای شاخه درخت است گفت ای
 مؤذن بسنگام نماز است خود آئی تا با هم نماز گذاریم خروس گفت چهار در پای
 درخت از زیر پوتین خوابیده است اورا بیدار کن تا بگویی با هم نماز گذاریم که نماز حاجت

غیبتش براتب پیش است و باده نگاه کرد دید سکی آنجا خوابیده است پانفرار شاه خود
 بانگ زده گفت کجا میروی گفت وضو نمازم میروم وضو بگیرم و الان بر میگردم .

۱۰۵ - وزیر رسوه خور

شخصی خوانان شغلی بود پیش یکی از وزرا آمد گفت اگر اینجا در برای من دُرُست بکنید
 علاوه بر آنکه ابدالدین سه منون میوم هزار اشرفی هم شما تقدیم میکنم و قول میدهم که
 با صدی نکویم وزیر گفت من شتر میایم که دو هزار اشرفی بدید و بر کس بگویند .

۱۰۶ - صورت بدن

از کاکا سیاه وحشی که بکلی عریان راه میرفت پرسیدند تو چرا لباس در بر نگزودن
 خود را نمی پوشانی گفت تن من مثل صورت من و سر پایت زخم و بهان دلیل که چهره
 باز است بد نم نیرزند است شما که رخت پوشید معلوم میشود رنگ بدنمان غیر
 رنگ صورتمان است که میخواهید کسی نبیند .

۱۰۷ - مرغ یکت منی

شغالی مرغ پسر زنی را ربوده میبرد و پیرزن فسریاد میزد که ایوای شغالی
 که نیم من تبریز گوشت داشت برد رویا می بان شغال رسید و گفت بین چه تهنیت
 تنها اگر یکت چارک گوشت داشته باشد بگذارد زمین وزن کنم پس نیم بخش اینکه شغالی

بزمین گذارد و روباوه آنرا برپا نمود و پانصد ایگه داشته گفت من بجای مرغ یکت نمی قبولش دارم و از قیمت پیرزن بهم باکی ندارم .

۱۰۸ - خراج زرشستی

یکی از سرداران معروف یونان قبل از قتل خود بدجلده رسید از بن شست و بزرگ بود زنی او را از نوکرهای پست تصور کرده گفت این بسیر چهار اشکن سردار شتون میراث شکنی شد کاش از راه رسیده بگفتند چه میکنید گفت ای ت زرشستی را، امکنیم .

۱۰۹ - انسب پر دو

دقیقی اسپسی برای یکی از امرای عرب آورده بودند حضار همه تعریف کردند که خوب است پرسید برای چه خوب است هر کس چیزی گفت با آن خزه پر خودش گفت این اسب را آن خوب است که سوار شوی و از زن سلیطه فسرار کنی .

۱۱۰ - مزرعه نخود

بوی چهاردهم روزی در خارج شهر سان قشون میدید یکدسته از سربازان در مزرعه پروردی که در آنجا نخود کاشته بود و انقشه دانرا نگهگوب کردند پروردن سیر یا کشیده میگفت مجرزه مجرزه صاحبان اطراف او گرفته پرسیدند چه خبر است او جواب ایشانرا نداده و متصل فریاد میزد مجرزه مجسره تا اینکه این صدراگوشش پادشاه رسیدند

خواست و پرسید محرمه منی چه مجزه پست گفت مجزه آنست که در این جزعه خود کاشته
 بودم و حالای بسیم بجای خود سرباز بزرگ است پادشاه بخندید و انعامی باور داد
 خسارت وارد در اقلانی نمود .

۱۱۱ — ضبط اسلحه

شخصی که از خود نگاه شکار کرده بود بود و مؤخر آهسته در آمد و نقش را ضبط کردند آن شخص را
 اینوا تمه پندیر مرتبه زرد وستان خود گفت ایگشش بزودی هزار هزار قشون دشمن از
 به حد گذشتند و ارد این مکت کرد و این مخالفت که مخالف رهن پرستی بنظر سیاهم کم
 گوشتن تا کم رسید و در خواست و گفت این چه در قیامت که یزنی مکرگان سکنی که قشون
 که درین بناک قدم بگذار و تو و گسات این با ندر در معرض صدره و نظاول ایشان و این
 خودی شد آن شخص قدری بیست کردن خود را خار اند و گفت آرزو کرده بودم که دشمن
 ارد این مکت شده از تصرف نماید بلکه قهدم آن بود که سربازان دشمن هزار نفر
 و ارد این خاک بشوند و شما تفنگای ایشان را مثل تفنگ من ضبط کرده بمسز کرده
 من بسند ازید .

۱۱۲ — یک سیب و سبب

کستی طفلی که در بزرگی یکی از دانشمندان معروف شد گفت اگر گفتی خدا کجاست من

یک سبب برسد هم آن طفل گفت اگر شما گفتید که خدا آنجا نیست آن را سبب بنامید هم

۱۱۳ — اسم گذاران

شخص عیاشی که همه وقت بی اندازه با یکان خود را فریخ میخورد و بی عاقل و عاقل نیست
عیال گرفت و پس از چندی پسری برای او بوجود آمد و نسب اسم گذاران بولی که بود
با آن تینه مجلس عیش و سرور بگشتند تا زنده شدند تا هر برین گفت بهتر آنست که بگشتند
خود را بفروشم و شبخت برای این طفل بگویم زیرا که منسوران با باب بد شسته با
بتر از آنست که پسران اسمند اشتد است

۱۱۴ — محاکمه شدن در وقت

در شهری بامین در نقشه که غریب آن پیدا بودند و در زمانه که در آنجا
مالک نایک و آقا و دیگری و سایر در هر یک علام بود و خواهد بود و در آنجا
که ام است نوزاد وحی استند و می نماید و در آنجا که در آنجا
روا جد علم داد و یواری که سخنان آن میدان نیز در آنجا که در آنجا
و بیع نمود و در جمیع آن را و خواستند معینند و آنکه از آنجا که در آنجا
و آنکه گفت هر یک را از راجی سردیرون کردند و نور با هر یک طرف دیگر است
بدست بیاف داد و زفته گفت نزن کردن غلام را
آن است

آن یکت که غلام بود بعضی باله رفتن شمشیر را اختیار نمودند و بر او کشتید ولی دیگری بدو
حرکت سر را بجای خود نگاه داشتند بیچ نکان نخورده قاضی غلام گفت تو نبودى که مىکنى
غلام خسته گفت بل لیکن آقاىم بجهت هر چه جزئی در اینسرده بر من تعذی بچور میماید این بود
که بخت آمده بودم . این دعای بصل را نمودم .

قاضی آن دو نفر را معی و دو مغایست غلام را باقا کرده هر دو را راضی روانه نمود .

۱۱۵ — شمع دعا خوانده

زنی در حال وضع حمل بود . شمع دعا خوانده بخیاں تسهیل زایمان از کلیه آوردند و در اطراف
وی استن کردند . آرن فسیل آکیت و دانه سکرید میگفت آتوبه آتوبه بعد از این
توبه را این بچور رسم توبره سبزه و گلن نیت بعد از این کاری بگم که باز با بستنی و در
زایمان بستند . آرن بصل اینست که خارج شد و بر احنی نفس کشید یکی از زمان که در بجا
خبره . گفت این شمع دعا ... حیفاست تا آخر بسوزد آرن خاموش کن و بقصد
برای دفعه دیگر بدکاره ...

۱۱۶ — گمان گرسنه

میرزا ... لشکر پادشاه ... شاه بزرگ بصره برساند شاه از جوانه رضایت دسترگت
نور ... بدو حسب تیر ... وقت گرسنه و تواج ... در سر خدمت حاضر باشد

یک اگر سیر باشد و بنال صاحب نیست و در زیر گفت بی آنکه اگر کسی سیر باشد و دیگری بپارده آن
پس و اندازد صاحب خود را از آن نموده و بنال آن دیگری خواهد رفت .

۱۱۷ — حسن خور دن

در فردوست نشسته با هم فرمایند خوردن یکی از آن دو شخص شوخی هر چه فرمایند خوردند و آنه آنه
یعنی در و پانچو دیگری گفت نشود و آنه از پیش او رجعت و گفت شما چند کول سبب که در همه
بستان جمع شده است . گفت کول کسی است که فرمایند از باستانه پس خود است .

۱۱۸ — محتر قاضی

الایح دستان را که بکارگاه خاص متدم گذارده بود دستر قحمان گرفتند و در صد دزیت آن
دستان بر آمدند و دستان نزد قاضی آمد که گفت نماید قاضی در دستر آن نو محتر قاضی گفت
قاضی بیاید توضیح داد و برای من بگویم به بیم تحصیل از چه قرار است .
دستان گفت چو تصور کنید که شما الایح من ببینید یا بیم توی طویل پالان پشت شما گذارده
دسته بدانسان یکم و دنگتان را محکم کند و از طویله بیرون آورده سوارتان میوم نهند
که رفتید بگماه قوق کرده در کم کردید و از زمین زود و خودتان دستر کرده رفتید بکارگاه
این است تحصیل که عرض کردم آیا در پیوسته تقصیر یا نیست ؟

۱۱۹ — دهنه برداشتن

(دینی)

کیشی بالای منبر گفت عقل انسانی مانند دهنه است که جلو جواد و پوسه های شخص را میگیرد .
 از قصه همان روز کیش جانی همان بود و بعد دری شراب خورد که طرف محضرت لایق برآید
 کیشند و بنزلش رسانند روز دیگر خادم وی از او پرسید پس ایروز آن دهنه را که
 میفرمودید چه کرده بودید گفت برای آسایدن آنرا از سر برداشتم .

۱۲۰ - اسب رموک

کشی گوشای اسب خود را برید سز نشش داده گفتند چه چنین کردی گفت این اسب
 مانند چیزی گوشا نیز نموده میترسید حالا اینکار را کردم که دیگر گوشش نه شده باشد تا
 کرده ترسد و در کم نشاید .

۱۲۱ - پسر لایق پدر

وقتی آقای بصلدم خود گفت ناما ربیا . در را بسند پسرش حاضر بود شنید گفت خطا
 همنیا با بهتر آن بود که میفرمودید در را بسند و ناما ربیا و پدر او را بوسیده و بخت
 نمود گفت حق که تو سز نزد می .

۱۲۲ - تگانه همسایه

مسافری با همزمان خود در خانه دوستی که چندان پذیرائی او را خوش نداشت ناخواسته
 وارد شد و در تمارص اقامت انداخت صاحبخانه محض اینکه آن همانرا از سر باز کند تا

با همسایه مرا ضد نو و در یکی از شبها که در سر سفره نشسته بودند و نذ و نذ صدای تشنگی
از جانب پخیره همسایه بلند شد و کلوله در همان نزدیکی بزین خورده فرود رفت. همان
سخت ترسیده پریشان حال شد صاحبخانه گفت ابد التویش و خطراتی نداشتند
هر وقتی تکفیر از همانان این همسایه را با کلوله زوده داشته ام او حالا اینجا خواهد آمد
نیز بسجکار باین کار نماند اشتباه نشاید بگذارد و شش را بکشد تا من ده نظر از
مکانهای او را بدف کلوله کنم. آن همان همان شب نقل مکان کرده بجای دیگر
رفت. (نگارش ثقی)

۱۲۳ — اطبای چین

سیاهی دارو یکی از شهرهای چین شد دیدش بعضی از خانه مارا چسب خان نموده
فانوسهای زرد و سفید و سرخ با طرف در جلو خان آویخته اند تفصیل پسید
گفته اشب پر امان اطبات بر طبیعی مجوز است از روی ثبت و سیاه بعد
در بیضمانی که در مدت سال زیر دست او بملاکت رسیده اند در بخانه خود را
پایان روشن کند.

بیکت چار رسید که یک فانوس مشیت بنیاد بخت بود و در خانه شده از چسب شمشیر
چندند که شافقت یک فانوس گزاردده آیه گفتن متن تازه امروز طبیب بزرگ

ویکت مریض بیشترند هشتم . دنگارشش شقی .

۱۲۴ — بی قربان

پادشاهی از یکی از خاصگیان خود پرسید کجا بودی گفت بی قربان گفت میسر هم کجا بودی
گفت بی قربان گفت مگر گوشت کز بهجت کم شده است که میسر هم کجا بودی میگوئی
بی قربان گفت بی قربان شاه رو کرد بختار دگفت واقعا خیلی غریب است شخص
گفت غرابی ندارد هر چه سلطانین بگویند در جواب اگر کسی غیر از لفظ بی قربان
بگوید خط کرده است . دنگارشش شقی .

۱۲۵ — لباسهای ارزان و گران

شخصی کوبنید لباسهای فاخر پوشید یکی از دوستان که لباس بکجهتتی در برداشت گفت
این لباسهای پست ارزان چیست که تن میکنی گفت بر قدر ارزان باشد باز از لباس
گرانتر تمام شده است زیرا که من همیشه در پردنستم ام و شاید نداده ام .

۱۲۶ — رویدن نباتات

و نفس در بهتان در باب بارانهای موقتی که آمده بود صحبت میداشتند یکی به دیگری
گفت اگر روز دیگر بار بهین ترتیب بارد حقا هر چه در زیر خاک کرده ایم بیرون
خواهد آمد آن یکی گفت حسن و فهای خدا را سپو آوردی که من چند روز پیش

نیت زخم را زیر خاک کرده ام .

۱۲۷ - دستخط خلیفه

تاجری گریه سوزی در خانه داشت بهر جایش میفرستاد بر میگشت ناچار شده حیدر خا طرش
 رسید تخت آورده قیر ریخت و دست و پای گریه را بشیر گرفت و تخت را بر روی دجله انداخت
 خلیفه از شکار بر میگشت گریه را در روی آب دید ام کرد شناگری آرزو گرفته آورد خلیفه
 رحمتش آمد و گریه را از آن محض حسد ماضی کرد و ورقه نوشت و بگردن گریه آویخت ^{بنا}
 که این گریه آزاد کرده خلیفه است انچه می حق تعرض ما و نذارد گریه را را که زنده گیر است
 بخانه حبش تاجرید گریه آمد ورقه سبب گردن آویختند و او را بار کرد خوانند در تخت
 خلیفه است فوراً گریه را با یکبند حجه و دستمکس او فانی تجارتنی در قبا بجان که تمام ^{طبعی}
 نمانده بود بر دست خلیفه آورد و عرض کرد اوقتی که این گریه بسوزد معرفت ضربه
 مبارک نبوی این بنده از دست او صبا فانه در ناگی نمودم چه رسد کمالا که از جانب خلیفه
 فرمان صادر کرده و آورده است مقرر بفرمائید کاشتگان (دیوان علی تمام با یکبند
 تحویل گرفته تسلیم ایشان کنند و این بده را امرخص بفرمائید که جلای وطن نموده اند
 مملکت بجای دیگر روم که بتوانم در آسما زندگی کنم . (نگارش ثغنی)

۱۲۸ - خلیفه فرودش

بجز رویا

پیرردی خوشتر است چنانچه بعد از آنکه میباید داشت میباید خوشتر و خوشتر این خبر شنیدید
 خوشحال تر گفتند تو چه ای دادی نه خوشحال میروی گفت چه خوشحال نشوم وقتیکه بنا
 باشد پیررد و عیان گیرند نور با هم عینک خوانند خرید و بازار من در واقع بگیرد

۱۲۹ - دعای رفع ارض

ای از پادشاهان مینا نایب شد وزیر گفت جان من و حکم و نفاذش میدم که دم
 در تمام عباد برای سلامتی وجود علیحضرت دعا بکن ما گفت در صورتیکه دم بصیرت
 طبع و میل من دعا بکنند باز در آن خود آن شکست دارم چه رو کند با که دعا است
 در حب حکم باشند

۱۳۰ - گو سفند کا و و شتر

روزی شتر و کا و گو سفندی رسیدند بدین علفی گفتند هر یک تاریخ خود را بگویند
 نامرکدام که بزرگتر باشد این علف را بخورد گو سفند گفت من با گو سفند قربانی حضرت است
 معصوم بودم و تاریخ شتر من از آن زمان است که گفت من آن گاوی که از پیشین
 بری حضرت آوردم و تاریخ بودم و تاریخ زانگی من از آن عهد است که گفت
 که مرا خود حاجت نامرکدام که چنین حی و عالی لرانی است
 که بزرگتر است پس جان چه از شما من نباشم خود تر

و عطف را برداشته خورد .

۱۳۱ - وزیر و همگان

یکی از شاهزادگان بوزیری که با او چندان میانه نداشت و میدانست که پدرش در میان
 بود دست رسید گفت اگر پدرتان جان نازده بود خیلی تعجب میکرد از اینکه شما غصب در
 دادند وزیر گفت بجان فیکیم که زیاد تعجب میکرد برای آنکه وزارت را برپا آورده اند
 بخود من آورده اند .

۱۳۲ - شیخ جلیل القدر

شخصی عده داده بود بسندل خانمی برود در مجلسی از فقاهت افتاد هر قدر گفت که در
 داد نام نزد شیخ جلیل القدری برودم از او پذیرفته شد و گذارستند برود اما چاره ای
 رفت و کاغذ معذرتی نوشته بود که خود داد و بگوشش او گفت این کاغذ را آن نم
 در دستیکه اینجا بر میگرددی مثل آن باشد که از سندل شیخی مراحت کرده باشی .
 نو گرفت و وقتی برگشت آقا در حضور رفت گفت چه کرده ای کاغذ را بجای شیخ و ابی
 گفت بی گفت جناب شیخ چه فرموده گفت جناب شیخ فرمودند بنامی شب که نتوان
 تشریف بیاورید شب دیگر امتین فرموده تشریف حو حیه آورده آقا گفتند بسیار
 خوب جناب شیخ چه میکرد گفت چاره قدش اقامت میکرد . (نکار تشریفی)

۱۳۳ - تاشاچی خیرخواه

دستگانی در پاریس تماشای آنجا رفت بازی نونی را در سیاه مردند که در حاجت بکنند
 بد خود و در آنجا کار دزد و بقتش میماند و قتی که در او خسر بازی آن نون حاضر شد
 و وقت آن زمان تاشاچی میان خسر یاد زد گفت خانم آن یار و با کار و برهنه در شب
 پنهان شده است و قصد زدن تو را دارد و بخواهی کار خودت را داشته باشی .

۱۳۴ - روضه خوانی کیش

کیشی بازی سنبلر و تعفیل شاد است سر نونی را ذکر می نمود گفت اتفاقاً دستهای
 آنقدرت را با عذاب کتخم شپت بستند و سرش را بر روی کتده چرم گذاشتند که کتاش
 با تبر زدند که از بدن جدا شد و بر روی زمین غلطید ولی سخن نانی محض آنکه معجزه خود را
 باین نمایش نشان دهد از جبار خواست آن سر را بر آستانه راندند و تقریباً در
 باستان جان راه رفت .

یکی از سنبلر یک بایک نزدیک است تم بودند گفت خیلی غریب است که آدم سر بریده و
 توی بی راهه و روی زمین بر آستانه کتده در این قبیل مواقع پنهان چهار قدم
 آواز می شنیدند تا بفرستند که بر آواز فاد بر قصد درش بخوابد می رود دیگری گفت کیش
 فیه و دستهای او را بسته بودند پس سر را بر آستانه برداشت و بر روی کتده کیش که در پای سنبلر

(نشته)

مسجد بواهنه با دستن

۱۳۵ - یادداشت پنجم

شغلی برش و سایر دست ستر است و مسائل مفید است هم بی ادانه که برای ایشان فرود
 بود و دینش آنقدر خوش نماید تا نام یهودا بستی نوشته با او و نه عهد گفته از آن بیجا
 او داشت خود را با انعام بویک بر بی سیریدن آن خشم لازم بود با او و
 دیکه شخص از سفر مراجعت کرد و دوستان چیرانی را که سفارست داده بود نه مطالبه کرد
 گفت خیلی معذرت بخواهم بگرد زور دریا که موافق خوب بود و بطور کتبی نوشته و آن را
 به این نظر گسترده نگاه میکردم از انصافه با رفتن می وزید و تمام آن یاد دستیار با
 ریخت فقهی از آنجا که با پول بود آن پول را بروی نموده اردو بودم بجا آمد و با
 آنرا بر این بنده است خریدم

۱۳۶ - دو قسم زن

از روی پرسیدند زنی که پیش زانغ و گیو اش بر باشد بهتر است یا زنی که پیش
 سیاه و گیو اش ششکین گفت برای کیکه اولی را دارم دومی و برای کیکه دومی
 دارم اولی

۱۳۷ - سفیر کش

(دخالی)

در عین آنکه بحال بعضی فرنگستان از مغیر و گز به بیرون رفته است که در
 آنجا این درو و مطلقا شادمانی ننهد و اگر با نعلت یا برون در نعلت
 مثل چنانچه که تمام غنای معلوم در کجی حسیع شده باشد آنجا چندین مگر
 نامی است از جنس درک آن صفات حسنه را کرده باشند .

۱۳۸ - صدمه راه آهن

در تمام راه آهن بسم خورده و نعلات بسیار و خسارت های عمده حاصل گشت از جمله
 بدگانه رسیدند که با شوره خود در یک گن بود شوهر سالم مانده هیچ آسیبی نداشت
 و در تمام وجود آنکه نفس زدن آنجا افتاده بود در همه رسید اگر در حیرت خود بر آمد که
 در آن حادثه گناه و بر قد نعمتس گردنیافت .

بعد از وقت صحبت میسکفت از آن تصادم راه آهن خسارتیکه من وارد آمد این
 بود که زخم زده و بر نومی را که خنبل گران بسم خرید و بودم گم کردم .

۱۳۹ - حاجی و کرگت

پدری که هم پیشش ابو الفضل بود بگرفت در مراجعت نیانچه بسم است تفضل سادت را
 برای دوستان شرح میداد از جمله گفت صبح بسیار روی در کوه با غنای مگر
 میگردم که دیدم هزار کرگت گرسنه دشته شد بچنان من میبند بگفتند حاجی فاکه کوه

نذره و در آن وقت شاید در تمام عالم هم عبادت شود گفتند پس خدا که او بوده گفتند با
 گرگ هم ممکن نیست، در یکی باشند گفتند، و در یک بود از نخست تا آخر گفتند و تا
 همین قسم با این آمد تا رسید بجای ما .

گفت دیدم چهار تا گرگ از جسد او دارند می نمایند .
 گفتند حاج آقا ما اصداقت به او را داریم که او در دست این گرگ یار شود گرگ را با
 جلا و سرو سپر است گفتند که گرگ بوده که گفتند بود . هر سیم کرد گفتند بجان با او
 از یکی دیگر با این تر شو تا بسجده . از نگار ستر عقیده .

۱۴۰ - شبیه سازی

یکی از دوستهای من که در این احوال در راه آسن، در بروی آشیانی نشسته محض آنکه بنگار
 نباشد و در آنجا از جیب خود برود و آرد و شغوفی آتشی شد و در ضمن کالی این شبیه
 زین باه است، با یک زید احضا، اما با یقین کردیم که شبیه کشش را حیا زد، کیشش را
 خوشی نه آشته گفت مویسین رضی الله عندهم را که شبیه است اندر تینو است
 کشید هم در آن گذرانمان در او عیب دیدم، سخن با فی را آشفته است، کیشش را
 دیگر تواند سستی بزود اگر خالی چه شده و در لایق و فتنه، چه شده که
 زده و دیگر زده شبیه در آنکارش، شبیه .

۱۴۱ - تقسیم بعد از است

دو شترک در باب یکتصه غیر بزرگ که بچنگ آورده بودند تا یکدیگر سازند و اشتنا را باقی
 رسیده گفت بوقت نزاع لازم نیست این غیر را دو نصف کرده هر کدام نصفی خود را
 گرفته و بگذریم که دست با دو نصف مساوی شمش کرد و یکدیگر را در میان یکدیگر گفت
 من بلام غیر برگردت و دو قسمت کرد و بر قسمتی را در یک دست وزن کرد گفت این یکی
 نمیستخین تر است یکسازد و قدری از آنرا خورد بعد گفت حالا این یکی سنگین تر
 است بگفت که هر دو نام آن سپید را را همین ترتیب گاهی این یکی از آن کا زرد و خود
 دانه بگرفت اگر با جوت ند (ترجمه سپرد و نیم بر جسنیخیان یعنی اعزاز و سن) گاهی

۱۴۲ - اذن سیکار کشیدن

چون که سیل زیاد باشد سیکار داشت در راه آبریزگی خانه های دوره گذشته خواهد
 اذن سیکار بگیرد پرسید تا از او سیکار به باره بیاورد ایشان گفت تا
 کسی چشم بر سیکار نکشد دست تا بپوشیم از او آن خوشم بیاید یا دم .

۱۴۳ - اصول دین

و معانی از آن در کتب باجاست اوقات تلخی برین بد یکی از دستان گفتن چه وقت
 آنچه از تابع است گفت مراد آنست که من برای آن خوشتر اصول دین نزد کشیدم و مردم با هم گفتند

شده و از جو اهبانی که مسیحا هم بیج راضی نیست مثلا امروز رسیده اند پنداشته
 رفیق و بهتان گفت خوب بنده هستی بگوئی یکی گفت بیک یکی که سهل است من نفهم شدم تا
 با وجود این قبول کردیم از این ناراضی است هم

۱۳۴ - نام معافیت از مرگ

و تکیه بر امانت کنیم گفتند یونانیها حکم بگفت ترا داده اند گفت طبیعت روح هم حالت یونانی
 داده است گفتند یونانی فخر نکرده و از مرگ رهایی یابی گفت کرا عالم جانی
 پیدا شود که مرگ در آنجا نباشد .

۱۳۵ - مقدمه و فصول

تخصی کتابی نوشته بود متعلق به چندین فصل و یک مقدمه اولی و ثانیه و سیم و چهارم و پنجم و ششم
 فصل بود که نصف کتاب را گرفت بود باستان خرد نشان داد و ای ویرانه تر مرتب آن کتاب
 جویند استنا گفت مثل شما مثل بزرگت که یک کیهن م برای کاشتن در مزرعه
 برداشته وی بهای آن کیهن م در دست داشت در زمین به او در تمام زمین اینوقت
 بزرگشانی کند در همان فصلها در تمام کیهن را استب با خالی کرده بان .

۱۳۶ - کنش و موش

تخصی نواب بد که موش کنش در اینجا و نزد غیر آمده گفت خوب نویسی دیدم
 و گفتا .

بصفتا تمبر بزرگی دارد و آن اینست که دیدم موشش کنش مرا با دیده و بخورد و نمبر گفت این
خواب ای چینی بوی نمی نداد اگر در خواب دیده بودی که کنش تو موش را با دیده و بخورد
انوقت بدیایستی بشیماش و بجنب نموده تعب آنرا چو پاشوی .

۱۳۶ - غزل موش

شخصی در سنندلی یکی از امرای گرفت دیشب در خانه یکی از دوستان که شاعر است بشام
موسسه بودیم غزل موش بسیار خوبی هم ساخته بود. آن ایری را بطرح خود در اصدازده گفتند
نفا موش به مبد بعد از این موشی هم غزل موش بسیار چو شد است که تاکنون این

۱۳۸ - شش تیغ دلاکی

تصور نمودم با موشی از آن با برف این با ست را در آن معنی نماند که این کار
یزات شش تیغ دلاکی از موشی تیغ دلاکی یعنی موش گفت من خوب
شب و صبحی همان بود خانی با در سید گفت بر سواد خواهی شما چطور است که گفت
شش تیغ دلاکی .

۱۳۹ - عالم به شرح

کشتی نماند مضر نمواند بان بشت است کلبه ای بشت را کلمه او نخته و آنجا است
(انعام)

اشخاص خوب ، بنوعی ، بیشتر راه داده و بعضی را سبب آن کرده و پسندید
 یکطرفه آمد که در دشت ، بنوعی ، پسندید که عالم برین دایمی کرده و واجب آمد می پسندید
 علی کرده گفت عالم برین . اعلی کرده ام اما در نیارن گرفته ، عمان و ششم بنوعی
 گفت پس کافیت بیادار دشت . دیگری آمد پرسید برزخ اعلی کرده . گفت نه گفت
 پس اول بر و آنجا بعد بیانجا گفت پس چه شد آنرا که پیش از آنکه باره . گفت
 او در نیارن داشت . گفت منم و ششم عوض کی شد تا . میال ، در ، حد ،
 و بعد از و دینی که وفات کرد مستی را اگر قسم ، ششون گفت هر کس که ماند
 سیر کرده باشد و خلاصی با بدولی بازده ، بارد خود اگر قمار کند دید ،
 با آنکه در دفعه ششم هم خود را استعلا نماید پس تو پاک دیوانه هستی در دانش ،
 دیوانگانز است راه ندیدیم باید زود از اینجا تشریف برد و یک راه بردیم

۱۵۰ — نوکر با مو اظطبت

آقای نوکر خود که تازه از راه آمده بود گفت فردا صبح بسیار زود ساعت باقیات
 مرا از خواب بیدار کن نوکر گفت من صبح ساعت ، و زنت نه انهم به وقت بخواب
 بیدار مان کنم زنگه ، بر اصد بکنید تا بد آنم وقت بیدار کردن شما نه است

متشرفه

مد و پیمان با من دو نفسریا و دو طایفه قتادی القوه پایدار با نذر و اثر دارد در
عزف غیر قتادی .

نظمی

از سخن تازه و زرت کمن	گفت چه بگفت سخن بسخن
شیر توان بست ز نقش سرای	یک بصد سال نجسند ز جای
راحت مدم طلب از ازیست	جز خجلی حاصل اینکا چیست
عفت از عدل شود باید ا	کار تواند عدل تو گیرد سیرا
دستان انوشیروان عادل با و زبرد جند	
میکنان مرکب نوشیروان	دور شد از کوه کعبه خسروان
مونس حسرتده دستور و بس	خسر دستمور و دیگر محکمن
شاه در آن ناحیه رسید باب	دیددی چون دل دشمن خروان
تنگ ده مرغ آمده در یکدگر	از دل شد قافه شان تنگتر
گفت بدستور چه دم نیز نند	چیت صغیری که بهم نیز نند
گفت نیز ای کجاست در زکا	گویم اگر شمشیر بود آسوز کاک
ای دو نوه انبی را مشکرت	خطبه از بهر زنا شوهرت

دختری این مرغ بران مرغ داز	شیر بکشا خواهد از او باد
کاین ده دیران بگذارد بی	نیز چنین چند سپاری با
آن گرش گفت ای این گز	چو ملکست بین برو غمخوار
تا ملک این است چنین روزگار	زین دو دیران دست صد ترا
در ملک این نطف جان گرفت	گاه بر آرد و فغان گرفت
داد بگشرد و در نوشت	تا نفس آتش از آن بر نوشت
بعد بی گرش خرد از بازی	اوشده آواز و مدتش بجای

نظمی

عاقبت بود ز روز آگین	ناخلی از جسد دیوانگیت
ناخلی منین در قی میزد	در نویسی قلمی میتراس
برزگران آنکه می بردند	آید روزی که از آن بر خورند
کوفه شد سینۀ مجروح کند	بسیج نماید از من از روح کند
کشده هر که چو یوسف بود	گشت نشس جای تانف بود
فارسی از قد جوانی که پیش	نانشویم سپیده انی که هست
گرچه جوانی نه خود آتش است	بیری تلخند و جوانی خوش است

شاد باغ است درخت جوان
 شاد بر آنم که در این در تنگ
 آتش در حسرت من خود سوزنی
 بر که در این راه کند خوابگاه
 سایه صفت خند نشینی بهم
 غم طرز راحت نتوان نوشت
 تیر پیر چون بد آنک آمدی
 از پی هر صیب بگویی شایسته
 پای تو را در سس می میرسان
 آب که آسایش جانها بدو
 در حسرتی هنر و عیب است
 در پر خطا و سس که ز پر کیر است
 جلد نیاز کن تا بنوی
 شرط بود دیده بره در شوق
 در غم آن شیشه چه باید نوشت

پیر شود بگشندش باغبان
 شادی و غم هیچ ندانند
 دولت خود را بگد سزنی
 یا سرش از دست او دیگاه
 خیز که بر پای نکوتر علم
 کان بحسین عمر نیاید بدست
 زود مرد و در بخت آمدی
 آخر برداشت فرود آید
 ره نتوان رفت پای کسان
 کشتی داند چه زیانها در او
 عیب همین تا هنر آری بدست
 سر ز سس پای کجا در خور است
 چون گذرنده است نرزد و جو
 خوشتر از چاه نگره دان
 کس بیکی سنگت توانی

دافت این غول زردش خبره	سکیت که این دونه کلاهش بزرگ
زده ویران گشته سندانها	در گرم آویزها کن بجای
یچ نه در کاسته و چندین کس	یچ نه در محل و چندین جرس
از همه غم رستی اگر رستی	از بختی افسستی کیم و کاستی
تلخ بود تلخ که سخن سر	گر سخن راست بود جمله در
تازه ز تازه تری سپهر	هر دم برین باغ بری میرسد
کز پس دیوار بی کوشید	لب گستا که چه در او نوشید
رو به اندان است که امانا	گر که ز رو باه توانا تراست
یک مسخر از آدمی پر بوا	حاصل دریا نه همه در بود
گفت شود چون پیشکش زین	خنده بر آواز ز یک در شود

خسره تا نیمه بر آرد خورش
 یک چوب کرد که در دهنش
 نظای

نجات را شمع خویش گم	تقییری که از حد پیش گم
ز مردودان محبت دلان گم	ندانم تا من سکین چنانم

چه خوش گفتم آن فسون ساز بگفت
 اگر چه چشمه را به سم جوش باشد
 اگر صد بار سخا کی زنده نیش
 چه بنیاد بی بن خلی سادی
 لعاب عنکبوتان بگس گیسر
 نباشد سود من زین قصه کردن
 اگر چه هیچ غم بی درد سر نیست
 مباد ای سحر چشمه در راه
 با گل را که نغمه ترک گرفته
 سخنانی که گنستم یا شنیدم
 نغشد موشش در سوراخ کزوم
 جوگیر نا امیدی مرد را گوش
 چه نبود استانی زده نرسد
 بقا فصل خود باید زدن لاف
 ستم ندید دولت روان غشت

که دیر آبی در دست آبی بخواست
 چه در دریا رسد خاموش باشد
 چه در خیل فسرید دنی بیندیش
 تماشش کن که مرد او ستادی
 بمانی را اگر چون کرد سخنسر
 مگر اندوه جان غصه خوردن
 غمی ز چشم در راهی نبرین
 کز و رخ زرد کرد چشم کوتاه
 بیفکنند چون بو بر گرفته
 خیالی بود یا خوابی که دیدم
 بیاری جای روی بست بر دم
 کند راه رمانی را فراموش
 بید با بید قند با قند
 کز دوزی نداند بوریا با
 که دولت با ستمکار آشنایت

خدی در کافران است و ناکاه
 نشاید بدبختی هم خویش را خرد
 نه شاید فلکت بر هیچ مظلوم
 زمانه خود جسته این کاری ندان
 بنا بر مکن از زندگانی
 زن از پلوی چپک پند بر خاشاک
 جان کور در آن آدی نشیند
 یکی در خشت دریا در کین یافت
 کسی که سر بدانی بر آرد
 دل من در حق من ای بد ز
 نشاید حکم کردن دو سنیاً
 چو دل را بر مراد خویش دردی
 سخن باید بدانش درج کردن

اگر صد که باید کنند پند
 زبون باشد بدست آدمیزاد

چه چاره و کان بنی آدم ندان
 بخاور نیج را آماج گشته
 کیرا کاشش اندر دل فرزند
 در آفاق این سخن شد ذاتی
 نشاید کرد خود را چاره کار
 مگهی نالان چو رعد از بقراری
 نشد کارم ز گردن سیح و لا
 بزرگان جنگی در انتظارند
 بگفت از صبر کردن کس نخل
 توان خود را بسخی سنگدل کرد
 ولیک او بار خود را می شناسد
 کسی را که بود در طبع سستی
 چو از غم نیستم بکلیله آزاد
 اگر صد گوشتند آید فرایش
 چه کار افتاده کرد و بسینوی
 بجز مردن کز و بچاره ماند
 بلا زانند ازه ریج از حد گشته
 جهان بگیر چنان اند که سوز
 فدا آن داستان هرزبانی
 که بیار است رای مرد بیار
 گهی گریبان چو ابر نو بهاری
 چو کردون کار من شد زیر پا
 همه کوشش و نظر سوی داند
 بگفت این دل نواند کرد دل
 بدل سختی نه آهن را نخیل کرد
 که اقبال مخالف می بر آ
 نخواهد بیچکس راتن درستی
 نخواهم بیچکس در جهان شاد
 برد گرگ از کله قربان درویش
 در آید گریه و شش از هر سو بلانی

بهر شاخ گل بود ز نذ خاک
بجای گل پیاده رسد شنگ
چنان از خوشدلی بی بهره گرد
که در کامش تیزد ز هر کوه دود

چنین آمد ز یاد آن مشرط یاری
چنین باشد نشان دوستداری

مگهی راحت که قیمت گهی ریخ
کمی اخلاص پیش آید کمی سنج
چه خوش گفت اینخون دوس طوسی
که در گف خبر بود گف را عود
چنان گوید از خود با بهترین دوست
که نداری که دشمن تر کسی دوست
نیخواهی که زیر هستی چوست
شور بر زرد بان جسته پایه پایه
که از نابا فستن رنجی سر انجام
چنان داغ شود در جستن کام
ز بیماری بستر بیماری
بود بیماری شب جان سپاری
رطب بی استخوان آبی نذ
که این ساعت از من باو کردی
تو غم بسزدی ما دوستان شاد
و کردارم گناه آن دل رحیم آ
خلم شاپور میزد نیشه منبر ما
بسا آنده که دردی غم بسیار
کنه آدمی رسی قدیم است
بسا آنده که دردی غم بسیار